

شناسایی عقرب در تاریکی شب و لطف خدا

۵ بهمن ۱۳۹۳ ساعت ۱۸:۲۸

در تاریکی سنگر دیدم که عقربی زرد زنگ از زیر پتویم خارج شد و داشت به سمت سر بهزاد فروغیان که کمی آنطرفتر خوابیده بود می‌رفت.

برای عملیات والفجر ۱۰ در غرب کشور، یگان‌های عمل‌کننده و پشتیبان مشقت زیادی کشیدند. بارش برف و یخبندان، سختی ارسال غذا و مهمات، سختی انتقال مجروحین و شهدا و صعب‌العبور بودن مسیر، از مشکلات این عملیات بود.

گردان بلال وقتی وارد منطقه شد تقریباً منطقه پاکسازی شده بود. اما هنوز جاده امن نبود و خودروهای تدارکاتی عراق رفت و آمد داشتند اما جاده خرمال و حلبچه برای آنها هم امن نبود.

عراق هم از سلاح شیمیایی استفاده کرده بود و ما مجبور بودیم از ماسک استفاده کنیم. بعد از یکی دو روز مجبور شدیم که به پادگان شهید کاظمی سنندج برگردیم.

آنجا سید عزیر آشنا بساطی راه انداخته بود که هر کس حس می‌کند شیمیایی شده و در چشمانش حس سوزش دارد بیاید برایش قطره چشم می‌گذاریم. جالب است که خیلی از بچه‌ها رفتند و سید عزیر با یک قطره چکان در چشم آنها یکی دو قطره می‌چکاند بعد هم کاشف به عمل آمد که محتوای قطره چکان‌ها آب بوده نه دارو.

بعد از استراحتی کوتاه دوباره به نقطه دیگری از منطقه رفتیم. ما در زیر ارتفاع «ملخور» مستقر شدیم. یکی از بلندترین ارتفاعات منطقه بود که وقتی بر نوک قله قرار می‌گرفتی تمام منطقه قابل مشاهده بود.

از اتوبوس که پیاده شدیم تا محل استقرار گردان بلال کم‌راهی نبود، بعضی از بچه‌ها سوار بر توپوتا رفتند و من و چند تن از دوستان این راه طولانی را که بیش از یک ساعت طول کشید با تمام تجهیزات پیاده رفتیم.

در آن فضای کم چند سنگر عراقی بود که یکی از آنها را ما صاحب شدیم و چون به اندازه کافی سنگر نبود چند تا خیمه چادر هم برپا کردیم. سنگرها هم از سنگ ساخته شده بود نه از گونی خاکه البته استحکام داشت.

نیمه شبی از ناحیه کشاله ران یکباره احساس درد کردم و این درد همراه با سوزش آنقدر زیاد بود که از خواب پریدم. در آن تاریکی سنگر دیدم که عقربی زرد زنگ از زیر پتویم خارج شد و داشت به سمت سر بهزاد فروغیان که کمی آن طرف تر خوابیده بود می‌رفت.

تنها کاری که توانستم انجام دهم این بود که با دست، عقرب را از مسیرش منحرف کردم و بهزاد را به سرعت بیدار کردم. اما خیلی عجیب بود که من حالم به سرعت بد شد. بهزاد هم بالای محل نیش عقرب را محکم بست و همان نصفه شبی که البته به سحر نزدیک می‌شدیم به شهر بیاره یعنی محل استقرار بهداری لشکر رفتیم.

آنجا آمپولی تزریق کردند که من تا عصر نه توان راه رفتن داشتم و نه توان حتی یک کلمه حرف زدن؛ زبانم بند آمده بود.

خدا رحمت کند عبدالرضا روضه سرا را. آن روز رفته بود حلبچه. وقتی برگشته بود دید خبری از من نیست سراسیمه وارد چادر شد و مضطرب پرسید چه شده؟ من که نمی‌توانستم حرف بزنم. گفت از بچه‌ها شنیدم عقرب نیش زده. کمی با زبان صحبت کردم و مطمئن شد که حالم رو به بهبودی است. اما نکته مهم سؤال بهزاد از من بود که در آن تاریکی سنگر، چگونه عقرب را دیدی. گفتم فقط لطف خدا به من و تو بود و این از آن دست اتفاقاتی است که خود من هم تعجب کردم.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۳۵۲۱۰/خدا-لطف-شب-تاریکی-عقرب-شناسایی/>